

شیعیگری چگونه پیدا شد؟
از کتاب: بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری
نوشته: احمد کسروی

شیعیگری تاریخچه بسیار درازی دارد، بلکه خود تاریخی میباشد ولی ما در اینجا آنرا بکوتاهی یاد خواهیم کرد.

شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته. چون معاویه بدستاویر کشته شدن عثمان با امام علی بن ابیطالب بجنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را بازور و نیرنگ بدست آورده در خاندان خود ارثی گردانید، این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آنرا از دست بنی امیه بیرون آورند.

لیکن تا معاویه زنده میبود کسی نیارست بجنبد. پس از مرگ او حسین بن علی بکوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش کاری از پیش نبرد و بدانسان که همگی میدانند کشته گردید. سپس چون یزید پسر معاویه مرد و پسر او معاویه نام پس از چهل روز خلافت از آن کناره جست و برخی آشفستگیها به میان افتاد عبدالله زبیر در مکه و محمد بن حنیفه در مدینه بدعوی خلافت پرداختند و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهان بخلافت میکوشید ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگ با بنی امیه بنبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیاد گزار اسلام) و دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه چینی نهاده چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی امیه میدانستند و از آمادگی آنان بشورش آگاه میبودند، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهانی بکوششهایی به پردازند و دسته هائی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان بسادگی بر می خاستند و جنگ میکردند و کشته میشدند (چنانکه زید بن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فح و دیگران کشته شدند). از اینرو بنی عباس کار را پیش بردند و با دست ابومسلم بنیاد بنی امیه را برانداخته خود بجای ایشان خلیفه گردیدند.

کوتاه سخن آنکه از نیمه دوم سده نخست تاریخ هجری کشاکشهای بسیار سختی بسر خلافت پیدا شده، نبرد و جنگ بسیار میرفت. آرزومندان خلافت از هیچگونه کوشش در راه آرزو باز نمی ایستادند. خونها از هم میریختند، خاندانها بر می انداختند، دروغ و نیرنگ بکار میبردند.

در این کشاکشها پیروان علویان "شیعه" نامیده میشدند که بهمان معنی "پیروان" میباشد. "شیعیگری" از همانجا آغاز گردید.

این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی آلاشی و شیعیان بیشترشان مردان ستوده نیکی میبودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آنرا میکوشیدند چه بی گفتگوست که علویان بخلافت بهتر و سزنده تر میبودند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافت میشدی بویژه در برابر بنی امیه که بیشترشان مردان ناپاک میبودند.

چیزیکه هست شیعیگری در این سادگی خود نایستاد و هر زمان رنگ دیگری بآن زده شد. از همان زمانهای پیش یکدسته بتندروی برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان، نیز علی بخلافت سزنده تر بود و آن سه تن ستم کرده اند که به جلو افتاده اند. اینرا گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد. چه راستی آنکه پس از مرگ بنیاد گزار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده میشدند، نخست به ابوبکر و سپس عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نایستی دهد. در آنزمان که اسلام در شاهراه خود میبود بهوس خلافت افتادن و دوتیرگی بمیان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده میشدی و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابیطالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود به معاویه مینویسد: "آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند بمن دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگزارد. برگزیدین خلیفه، مهاجران و انصار راست. اینان هر کس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود."

این را نوشته می‌خواهد معاویه را بنکوهد که در برابر خلیفه ایستاده و گناه او - یا بهتر بگویم - بیرون شدنش را از اسلام برخش بکشد. کسیکه این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی کند؟

از آنسو تاریخ نیک نشان میدهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را بزنی بعمر داد. در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان به درون خانه او فرستاد.

ولی تندروان شیعه پس از پنجاه شصت سال، به هوس و نادانی دشمنی به میانه او و ابوبکر و عمر و عثمان می انداختند و از بدگوئی بآن سه تن باز نمی ایستادند که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا میکرد. می باید گفت: این تندروان، نه همگی شیعیان، بلکه یکدسته از آنان میبودند و از همان زمانها در نتیجه یکداستانی، یکداستانی که خود نمونه ای از بدی و ناپاکی ایشان میباشد، نام "رافضی" پیدا کردند.

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین از مدینه بکوفه آمد و چون میخواست باز گردد شیعیان نگزاردند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند) که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشانرا خورده به کار برخاست ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان تندروان می بودند) بنزدش آمده چنین پرسیدند: "شما در باره ابوبکر و عمر چه میگوئید؟" زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود. شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: "مرا در سخت ترین هنگام نیاز رها کردید." از اینجا آندسته "رافضه" (رها کنندگان) نامیده شدند و بشوند این نامردی آنان بود که زید کاری را پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته ها پدید می آوردند و زمینه می چیدند و سرانجام بادست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می نمودند. بنی امیه از میان رفت، این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاد و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب نفخ و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر بر می خاستند ناچار زود از میان میرفتند.

در آنزمان یکی از کسانیکه دعوی خلافت میداشت جعفر بن محمد بن علی بن حسین میبود (بردار زاده زید). اینمرد که پیروانی میداشت یگانه نوین دیگری پیش گرفته چنین میگفت: خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود و کسیکه از نزد خدا برگزیده شد خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم میخواهند رستگار گردند باید باین برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.

بدینسان در گوشه نشسته (بیدرد سر) دعوی خلافت میکرد و پیروانش گردن بدعوی گزارده گفته های او را می پذیرفتند. ولی همانا از ترس نام "خلیفه" نیارسته خواست خود را در زیر نام "امام" پوشیده میداشت. تا این زمان "خلیفه" و "امام" بیک معنی می بودی و همان خلیفه را امام نیز نامیدندی. ولی در اینزمان و در زبان ایندسته اندک جدائی در میانه آنها پدید می آمد. اینان امام را بمعنی "برگزیده شدن از سوی خدا" میگرفتند.

این داستان بسیار شگفتی بود زیرا دیگر نیازی به آنکه در راه خلافت بجنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی ماند و یک کسی میتوانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را بیش و کم، بسر خود گرد آورد. از آنسو، خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک میگردد.

این دوم رنگی بود که شیعیگری پیدا میکرد و یک جنبش سیاسی رویه کیش میگرفت. از آنسو، معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه یا بگفته خودشان "امام" یک پیشوای دینی می بود نه یک سررشته دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (یا رافضیان) میبودند میدان پیدا کرده و در تندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین میگفتند: "امام علی ابیطالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر

او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را ابیکنار زدند و با زور او را واداشتند که خلافت ابوبکر گردن گزارد. " بدین دستاویز زبانِ نفرین و بدگوئی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یارانِ پیغمبر می گشادند، به دروغ بافی گستاخ گردیده میگفتند: " عمر چون رفت علی را بکشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی گشاد، عمر او را میانه لنگه در و دیوار گذاشت و او "محسن" نام بچه ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان در گذشت. از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمیداشت بسیار میگفتند.

چون بنیاد کار رابه گزافه گوئی و تندروی گزارده بودند رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و اینزمان سخنان دیگری بمیان آوردند: " هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بیدین مرده است " خدا ما را از آب و گلِ والاتری آفریده، شیعیان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده، خدادوستی و پیروی ما را به زمینها نشان داد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند، " کارهای شما هر روزه بما نشانده میشود که اگر نیکو کرده اید شاد باشیم و اگر بد کرده اید اندوهناک گردیم، " معنی قرآن را جز ما کسی نداند، همه باید از ما پرسند. " از اینگونه سخنان بسیاری که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشوند و گوینده اش بیگمان بیدین و خداناشناس میبوده و ما نمیدانیم اینها را که گفته است و آیا راستست و یا دروغ و ساخته میباشد.

بدینسان یگراه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته های دیگر نشان میداند و پسران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران نفرین و دشنام دریغ نمی گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین می بودند و تنها ایندسته از شیعیان دین می داشتند، دیگران همگی بدوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود خود را "فرقه ناجیه" نامیده دیگرانرا همگی گمراه و تباه می شمارند. چیزیکه هست با این کینه جوئی و پافشاری، بادستور پیشوایان نشان باورها و سهشهای خود را پوشیده داشته با "تقیه" راه می رفتند.

جعفر بن محمد که ما او را بنیازگار این کیش می شناسیم پسر خود اسماعیل را بجانشینی نامزد گردانیده بود ولی اسماعیل پیش از وی مرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت) و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید.

در زمان این امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت.

پس از وی پسرش علی الرضا جانشین میبود و این همانست که مامون به ولیعهدش برگزید و بخراسانش خواست و این خود پرسش نیست که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت میشناخت و خلیفه عباسی را "جائر و غاصب" میدانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!.

پس از وی پسرش محمد التقی که دختر مامون را نیز گرفته بود، امام شد. پس از وی پسرش علی النقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن العسگری که بشمارش خود شیعیان امام یازدهم بود، جایش را گرفت ولی چون این نیز مرد، یک داستان شگفتی در تاریخچه شیعیگری رخداد و شیعیگری بار دیگر رنگی بخود گرفت.

چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود از اینرور چون مرد بمیان پیروانش پراکندگی افتاد. یک دسته گفتند " امامت پایان پذیرفت. " یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب میانند) به امامی پذیرفتند یک دسته هم چنین گفتند: " آن امام را پسری پنجساله هست که در سرداب نهان میباشد و امام اوست. " سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می بود که خود را "باب" (یا در امام) نامیده میگفت: " آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانید، شما هر سخنی میدارید بمن بگوئید و هر پولی میدهید بمن دهید. " و گاهی نیز پیامهائی از سوی آن امام ناپیدا (بگفته خودش: توقیع) بمردم میرسانید.

دوباره میگویم: داستان بسیار شگفتی می بود آن بچه ایکه اینان میگفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می پوشید؟! چرا از سرداب بیرون نمی آمد؟!... اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنانرا راه برد، نهفتگی بهر چه می بود!...

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزها بدآوریِ خرد سپاردن از نخست نبوده و کنونهم نایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود میداشتند و با آن دوری که از آن مسلمانان (یا سنیان) پیدا کرده بودند این نشدنی بود که از راه خود باز گردند و ناچار می بودند که هرچه پیش می آید بپذیرند و گردن گذارند.

با اینحال چون کار عثمان به سعید و جایگاه والائی که برای خود باز کرده بشیعیان فرمان میراند، به کسان بسیاری بویژه با آنانکه هوشیار می بودند و پی به راز کار میبردند، گران می افتاد، از اینرو کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای ده تن بیشتر در کتابها می یابیم که آنان نیز بدعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را "دُر" نامیده اند و عثمان یا جانشینانش آنانرا دروغگو خوانده از امام "توقیع" در باره بیزاری از ایشان بیرون آورده اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی دُری داشت. او نیز "توقیها" از "ناحیه مقدسه" امام ناپیدا بیرون می آورد و پولها از مردم گرفته بگفته خودش در توی خیکِ روغن بخانه امام می فرستاد. پس از او نوبت بحسین بن روح نامی رسید. پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان میبوده "دُر" گردید.

هفتاد سال کمابیش این داستان در میان می بود. لیکن چون سیمری را مرگ فرارسید کسی را جانشین نگردانیده "توقیع" از امام بیرون آورد که دیگر دُری نخواهد بود و امام بیکبار ناپیدا خواهد بود. دانسته نیست این کار او چه رازی میداشت.

از آن زمان شیعیان بیکبار بی امام گردیدند و بیسر ماندند لیکن چون "حدیثهایی" از امامان در میان میبود، بدینسان: "دُر رخدادهای بانانکه گفته های ما را یاد گرفته اند با ز گردید. آنان "حجت" من بشمایند و من "حجت" خدا بانان می باشم. ملایان و فقها بهمین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و بشیعیان پیشوائی کردند. بگفته خودشان آن چهارتن جانشیان ویژه "نواب خاصه" میبودند و اینان جانشینان همگان "نواب عامه" میباشند.

اینکه امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده اند و مردم را زیر دست خود می شمارند و از آنان "خمس" و مال امام میگیرند بلکه سررشته داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته دولت را "غاصب" و "جائر" می شمارند، این دستگاه به این بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو "حدیث" نمی باشد.

از آنسوی، در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان "مهدیگری" نیز سود جسته امام ناپیدای خود را "مهدی" نیز شناخته اند و بدینسان رنگ دیگری به شیعیگری افزوده شده است و چون مهدیگری خود تاریخچه ای میدارد، میباید نخست آنرا باز نموده سپس بسر سخن خود آئیم.

اینکه در آینده کسی پیدا خواهد شد و با بکرشته کارهای بیرون از آئین (خارق العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد پنداریست که در بسیاری از کیشها پیدا شده: جهودان چشم براه مسیح میدارند، زرتشتیان شاه بهرام را می بیوسند، مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند و مسلمانان چشم براه مهدی میدارند.

چنانکه دار مستتر (شرقشناس جهود نژاد فرانسه) در اینباره گفته، این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان میبوده.

ایرانیان که باهریمن باور داشته کارهای بد جهان را از او میدانسته اند چنین می پنداشته اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زرتشت بنام "ساوشیانت" پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهانرا از همه بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلد افتاده بودند، یکی از پیغمبرانشان چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان خواهد برخاست و جهودانرا دوباره به آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آن هنگام مسیح را بیوسیده اند و کنون هم می بیوسند.

این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می بوده و هرچه زمان بیشتر میگذشته در دلها بیشتر ریشه میداوانیده و در اندیشه ها به ارج و بزرگی می افزوده. سپس در آغاز اسلام، بدانسان که دار مستتر از روی

دلیل نوشته و مانیز در جای دیگری به گشادی سخن رانندیم، بادت ایرانیان به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده که کسانی که به آرزوی خلافت افتاده و میکوشیده اند بیشترشان از آن سودجویی کرده، هر یکی خود را مهدی می نامیده اند و نویدها در باره نیکی جهان می داده اند و برای پیشرفت کار خود از دروغسازی نیز نپرهیزیده، هر یکی " حدیثی " یا " حدیثی " از زبان پیغمبر یا امام علی ابن ابیطالب می ساخته اند.

محمد بن خنیفه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند و چون مرد گفتند نمرده است و در کوه رضوان زنده می باشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زید بن علی که در کوفه برخاست پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او بمردمان دادند.

علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیده اند.

عباسیان که گفتیم نمایندگان خراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می چیدند، اینان نیز از مهدیگری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند.

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان می بوده. چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می جستند چون گروه ناتوانی میبودند که در زیر پرده " تقیه " می زیستند همانا بخود نوید داده می گفته اند: " مهدی از ما خواهد بود، کینه ما را از دشمنان خواهد جست، ما را به چیرگی و توانائی خواهد رسانید....

این شعر را در کتابها بنام همان جعفر نوشته اند:

لکل اناس دوله ترقبونها

و دولتتافی آخر الد هر یظهر!

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده اند که چشم براهش دارند همانرا مهدی نیز گردانیده اینبار بسودجویی درستی از آن افسانه پرداخته اند. اگر دیگران یک حدیث شاختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده اند. چیزیکه هست اینان به مهدیگری نیز رنگهائی افروده به سخنان شگفتی برخاسته اند: پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید، روز پیدایش مهدی آفتاب باز گشته از سوی مغرب خواهد در آمد، یاران امام که ۳۱۳ تن بوده از شهرهای شیعه نشین (شیعه نشین آنروزی) از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها خواهند برخاست، با " طی الارض " خود را بمکه خواهند رسانید، امام شمشیر کشیده " یا الثارات الحسین " گفته بگرفتن خون حسین خواهد پرداخت، هر چه بنی امیه و بنی عباس است خواهد کشت، چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه دریای خون گردد، مردم خواهند گفت: " در خون ریزی اندازه نمی شناسد "، در پاسخ ایشان امام بمنبر رفته با چشمهای اشک آلود لنگه کفش پاره خون آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) بدست گرفته خواهد گفت: " من اگر همه جهان را بکشم کیفر این لنگه کفش نخواهد بود. "

از اینگونه سخنان چندانست که اگر بنویسیم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم. اینست تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست) بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای دور ایران، پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هر چه زمان می گذشته چیزها بآن افزوده میشده.

امامان دانشهای گذشته و آینده را میدانسته اند، زبان چهارپایان و مرغان را می شناخته اند، از نا پیدا آگاه میبوده اند، رشته کارهای جهانرا در دست میداشته اند، آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است، روزی خوردن مردم به پاس هستی او می باشد.

همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگران سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش می باشد اندازه شناخته روز بروز یا فشارتر میگردیده اند. در قرآن هر چه ستایش هست از آن امامان خود دانسته هر چه نکوهش هست در باره آن سه خلیفه می شماره اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می افزوده، یکی نام نیک امام علی بن ابیطالب، دیگری داستان دلسوز کربلا.

امام علی بن ابیطالب، مرد بزرگی میبوده و ستودگیهای بسیار میداشته، شیعیان از نام نیک او سود جسته چنین وا مینمودند که پیروان اویند. آنمرد بزرگ را بنیاد گزار شیعیگری نشان داده و چنین می فهمانیدند که جدائی سنی از شیعی از زمان آن امام و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته و این کشاکشها و دشمنی ها بیاس او میباشد. از آنسوی در باره امام نیز بگزاره سرائی برخاسته او را هم از جایگاهش بیرون میبردند: " پیغمبر گفته با دوستاری علی هیچ گناهی زیان نتواند رسانید. " خدا گفته دوستاری علی دژ منست و هر که بدژ من در آید از خشم من ایمن خواهد بود. " در این باره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد مایه خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد ولی شیعیان جعفری از آن به بهره جوئی سیاسی پرداخته با بر پا کردن بزمهای سوگواری یا در آنرا تازه نگه داشتند و در این باره سخنان شگفتی به میان آوردند: " هر کسی بگرید و یا بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت برایش بایا باشد."

بر سر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند. بهر یکی زیارتنامه ها پدید آوردند: " هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدارا در عرشش زیارت کرده. "

اینها - این گزاره گوئیا - اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بیگمان چیزها به آن افزوده گردیده، بیگمان روز بروز در رویش و بالش میبوده.

گذشته از اینها، آن سبکباری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام میبود و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده میگردید و بلکه میتوانست نمازی نخواند و روزه را نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن زیارت حسین و یا گریستن باو همه گناهان خود را بیامرزد. آن نویدهایی که در باره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شیعیان بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شیعیان در باره خود باور میداشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می پنداشتند، آن دستگاه جانشین امام و سررشته داری و فرمانروائی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند، هر یکی انگیزه دیگری برای کشانیدن مردم ساده درون بسوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش می بود.

یک چیز دیگری که میباید در اینجا یاد کنیم آنست که باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری می بود و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهمزدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزارده بودند. در زمانهای دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است. از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند و نیروهایی که اندوختند و فرمانروائیهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزارند در رواج شیعیگری و در گستاخی و بیباکی شیعیان کارگر بوده است ولی ما چون در این کتاب از باطنیگری سخن نرانیم اینست که از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمیرانیم. اینرا باید در کتاب جداگانه ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران، این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آنرا یاد کنیم:

باید دانست از روزیکه عرب به ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنرا بر نتافته برای رهائی بکوششهایی بر میخواستند. بویژه در زمان بنی امیه که چون فشار ایشان بیشتر میبود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود و علویان که با بنی امیه نبردند و میکوشیدند، ایرانیان " لاحب علی بل بغض معاویه " هوادار علوی میبودند. از اینرو شیعیگری در ایران زمینه آماده میداشت و کسانی از علویان گریخته به اینجا در آمدند، در مازندران و گیلان فرمانروائیها بنیاد گزارند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران بروج این کیش بسیار افزودند.

در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی میبودند از رواج شیعیگری کاست. سپس در زمان

مغول چون خاندان چنگیز بیک دین پابسته نمی بودند بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از بر افتادن مغولان سربداران که در خراسان برخاستند و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند و قره قویونلوئیان که به بخش بزرگی از ایران فرمان راندند کیش شیعی میداشتند پیشرفت آنرا در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشعشع در خوزستان که دعوی مهدیگری میداشت شیعیگری را با باطنیگری در هم آمیخته بدآموزیهای نوی را بمیان مردم انداخت.

پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست بسنی کشی پرداخته با زور شمشیر شیعیگری را بهمه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایرانیان گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت، بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی کشیهای او پادکاری پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود بشیعه کشی برخاسته چهل هزار تن را، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، نابود گردانید. سپس از علمای سنی فتوی "گرفته بچنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته، گریزاند.

از اینجا دشمنی سختی میان ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند بایران تاختند. سپس در زمان شاه طهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت. اسماعیل دوم (پسر طهماسب) خواست شیعیگری را از ایران بر اندازد و یاجلوگری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت.

پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی بار دیگر جنگهای بسیاری در میانه رفت و این بار عثمانیان از علمایشان فتوی گرفته کشتار و تاراج هم میکردند و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد می فروختند.

در پایان در زمان صفویان، چون افغانان بشورند دو تیرگی سنی و شیعی بنافرمانی برخاسته پس از جنگهایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه کارهای ایران از هم گسیخت. عثمانیان بازهم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشکر آورده چیره شدند و در میانه خونهای بسیار ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست، این شاه غیرتمند از یکسو به سر عثمانیان تاخته ایشانرا از خاک ایران بیرون راند و بارها لشکرهای انبوه آنرا از هم پراکند و از یکسو به کندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آنرا یکرایی از راههای "فقهی" و "نماید و شیعیان (یا بهتر بگویم جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یک رده نشانند و میانه آنها مهر و دوستی پدید آورد و در اینراه بکوششهای بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم نشانند و بگفتگو واداشت و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آستی کرد و در مغان چون پادشاهی را می پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت ولی این کوششها بیهوده در آمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت. شیعیگری بحال خود وامانده تا باینجا رسید که امروز است. داستان آن را با مشروطه نیز همگی می دانیم. اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.